

نبرد با بردگی جنسی: من و تو بزرگترین مانع ایم

بریده ای از داستان:

سونیتا کریشان فعال حقوق زنان هندی و موسس سازمان پراژوالا است. سازمانی که با هفده شعبه در هند به زنانی که قربانی قاچاق انسان و تجارت سکس هستند پناه می دهد. نهاد او همچنان برای هزاران کودک مبتلا به ایدز امکان تحصیل فراهم کرده است. او در ۵۱ داستان خودش و سه قربانی دیگر را بازگو می کند. خانه امن "Ted" اش قربانی تجاوز گروهی بود و در سخنرانی برای موسسه سالگی آن را منتشر میکند. [ویدیوی متن سخنرانی](#) و



: من با شما درباره بدترین فرم نقض حقوق بشر، سومین جرم سازماندهی شده بزرگ، یک صنعت 10 میلیارد دلاری سونیتا کریشان صحبت کنم. من با شما درباره برده داری دنیای مدرن صحبت می کنم.

می خواهم داستانی را برای شما بازگو کنم درباره 3 کودک، پرانیتا، شاهین و آنجالی. مادر پرانیتا زنی تن فروش بود، یک روسپی. او شده بود، و مقارن با پایان زندگی اش، زمانی که او در آخرین مراحل بیماری ایدز قرار داشت، چون دیگر نمی توانست تن HIV آلوده به فروشی کند، بنابر این پرانیتای 4 ساله را به یک دلال فروخت. زمانی که ما اطلاعات را گرفتیم، به آنجا رسیدیم، پرانیتا پیش از آن توسط 3 مرد مورد تجاوز قرار گرفته بود.

سابقه شاهین را حتی من هم نمی دانم. ما او را در یک مسیر راه آهن پیدا کردیم، توسط تعداد زیادی مرد مورد تجاوز قرار گرفته بود، نمی روی بدن اش نشان می داد که روده اش از بدن اش خارج شده بود. و زمانی که ما او را به بیمارستان دانم چند نفر. ولی نشانه های رساندیم او به 32 بخیه برای بازگرداندن روده به داخل بدنش نیاز داشت. ما هنوز نمی دانیم که والدینش چه کسانی هستند و او کیست؟ همه آن چیزی که ما می دانیم این است که صدها مرد از او بطور وحشیانه ای استفاده کرده اند.

پدر آنجالی، یک دائم الخمر بود که بچه اش را برای پورنوگرافی فروخت. بچه های 3 و 4 و 5 ساله که برای بهره برداری جنسی تجاری قاچاق شده اند. در این کشور (هندوستان)، و در کل دنیا، صدها و هزاران کودک، با سنین 3 و 4 سال، برای بردگی جنسی فروخته می شوند. اما این تنها دلیلی نیست که افراد برایش فروخته می شوند. آنها به اسم فرزند خواندگی فروخته می شوند. آنها به اسم تجارت اعضای بدن فروخته می شوند. آنها به اسم کارگران اجباری فروخته می شوند. فریب و نیرنگ، هیچ چیز، هر چیزی.

من روی مسئله استثمار جنسی تجاری کار می کنم. و از آن جا برایتان داستان می گویم. سفر خود من برای کار با این کودکان از نوجوانی آغاز شد. من 15 ساله بودم زمانی که توسط 8 مرد به طور دسته جمعی مورد تجاوز قرار گرفتم. من بخش تجاوز را به اندازه ای که خشم و غضب ناشی از آن را به یاد دارم، به خاطر ندارم. بله، 8 مرد بودند که مرا بی حرمت کردند، به من تجاوز کردند، اما آن به هوشیاری من من الان 40 ساله — وارد نشد. من هرگز احساس یک قربانی را، در آن هنگام یا اکنون نداشتم. اما آنچه باعث تردید من شد تا کنون این خشم عظیم بیدادگرانه است. -هستم

دو سال، من از جامعه طرد بودم، من بد نام بودم، من منزوی بودم، به خاطر اینکه من یک قربانی بودم و این همان چیزی است که ما همگی ها، در قربانی کردن یک قربانی داریم. دقیقاً از سن PHD15 در خصوص بازماندگان انجام می دهیم. ما، به عنوان یک جامعه، ما سالگی، زمانی که به نگاه کردن به دور ویرم شروع کردم، من شروع کردم صدها و هزاران زن و کودک را بینم که گرفتار شوه های بردگی گونه جنسی بوده اند، اما مطلقاً هیچ فرصتی به آنها داده نمی شود، به خاطر اینکه ما به آنها اجازه نمی دهیم که وارد شوند.

سفرشان از کجا آغاز می شود؟ بیشتر آنها از خانواده های معمولی، نه صرفاً فقیر می آیند. برخی از شما حتی از خانواده های متوسط هم را داشتیم، که 14 ساله است و در کلاس نهم استاندارد درس می خواند، که در حال گفتگو IS قاچاق خواهید داشت. من این دختر افسر کردن مورد تجاوز یک نفر قرار گرفت، و از خانه فرار کرد چون می خواست که یک شیرزن قهرمان باشد، او کسی است که قاچاق شد. من صدها و هزاران داستان از خانواده های خیلی خیلی خوشبخت دارم و کودکانی از خانواده های خیلی خوشبخت، که گرفتار قاچاق شده اند.

این افراد فریب خورده اند و مجبور شده اند، 99.9 درصد آنها در مقابل فحشا مقاومت کرده اند. برخی هزینه اش را دادند. آنها کشته شده اند؛ ما حتی در مورد آنها نشنیده ایم. آنها بی صدا هستند، (نامشخص)، مردمان بی نام. اما بقیه، که تسلیم آن شده اند، به استقبال شکنجه هرروزه می روند. به خاطر اینکه مردانی که به سوی آنها می روند مردانی نیستند که بخواهند تو را دوست دختر خود کنند، یا کسی که بخواهد که با تو تشکیل خانواده دهد. این ها مردانی هستند که تو را برای یک ساعت می خردند، برای یک روز، و از تو استفاده می کنند، دورت می اندازند.

هر یک از آنها یک داستان مشترک را به من — من بیش از 3200 دختر را نجات داده ام — هر یک از دخترانی که من نجات داده ام یک داستان در مورد یک مرد، حداقل، پودر فلفل در مهبل آنها می پاشیدند، یک مرد سیگار می گرفت و او را می سوزاند، ... می گفتند یک مرد او را شلاق میزد. ما بین این مردان زندگی می کنیم: آنها برادران ما، پدران ما، عموها، پسر عموها، همه دور و بر ما هستند. و ما درباره آنها ساکت هستیم.

فکر می کنیم آن پولی است که راحت بدست می آید. فکر می کنیم آن یک راه میان بر است. ما فکر می کنیم شخص دوست دارد کاری را که آن دختر می کند، انجام دهد. اما امتیازهای اضافه ای که به آن دختر می رسد بیماری های عفونی متفاوتی است، بیماریهای مقاربت، ایدز، سفلیس، سوزاک، شما نام ببرید، سوء مصرف مواد مخدر، هرچیزی در روز روشن. و یک روز او آنها را می گذارد HIV جنسی، برای من و شما، به خاطر اینکه ما هیچ راهی برایش باقی نگذاشتیم. و بنابراین او شروع می کند به عادی سازی این استعمار. او معتقد و این طبیعی است، که در یک روز توسط 100 مرد مورد تجاوز قرار گیرد. و این "بله، این همان است، این است سرنوشت من." است، غیر طبیعی است که زیر یک پناهگاه زندگی کند. این غیر طبیعی است که به دوران به شرایط خوب و سلامت برگردد.

این همان زمینه ای است که من در آن کار می کنم. زمینه ای که من کودکان را نجات می دهم. من بچه هایی را نجات داده ام به کوچکی 3 سال، و من زنی را نجات داده ام به سن 40 سال. وقتی من آنها را نجات دادم، یکی از بزرگترین چالش هایی که داشتم این بود که از HIV بودند. یک سوم کسانی که من نجات میدهم HIV کجا شروع کنم. به خاطر اینکه من خیلی از آنها را داشتم که قبلاً دچار بیماری بزرگترین تجربه خودم بنابراین چالش من این بود که بفهمم چگونه می توانم قدرت را از این درد بیرون بکشم و برای من مثبت هستند. بودم. دریافتن خودم، درک درد خودم، انزوای خودم، بزرگترین معلم بود. زیرا آنچه ما با این دختران انجام دادیم این بود که استعداد درونی آنها را بفهمیم.

یکی از آنها به عنوان یک جوشکار تربیت شده است. او برای یک شرکت خیلی بزرگ کار می کند، یک کارگاه در حیدرآباد، که وسایل چرا جوشکاری و چرا خانه می سازند. او در حدود 12000 رویه درآمد دارد. او یک دختری سواد است، که آموزش دیده، ماهر شده اما کامپیوتر نه؟ ما حس کردیم، یکی از چیزهایی که این دخترها دارند شجاعت زیاد است. آنها هیچ پرده ای داخل بدنشان نداشتند، حجاب های درون آن ها؛ آن ها از مرز و مانع آن عبور کرده بودند. و بنابراین آنها توانستند در یک دنیای مردسالار بجنگند، خیلی راحت و بدون احساس خجالت از آن.

ما دخترها را آموزش دادیم به عنوان نجار، بنا، نگهدارنده، راننده تاکسی و هرکدام از آنها سرآمد هستند در زمینه ای منتخبشان، اعتماد به نفسشان را بدست آورده اند، شانشان را بازیافته اند، و امید را در زندگی خود برپا کرده اند. این دخترها همچنین در شرکت های ساختمانی، به عنوان بنا، بنای تمام وقت Ram-Ki بزرگ کار می کنند مانند شرکت ساختمانی

مبارزه من برای چه بوده است؟ مبارزه من در مقابل قاچاقچی هایی که به من ضربه زدند، نبوده است. من در زندگی ام بیش از 14 بار مورد حمله قرار گرفته ام. من شنوایی گوش راستم را از دست داده ام. من یکی از کارکنانم را از دست دادم چون هنگام یکی از عملیات های نجات کشته شد. بزرگترین مبارزه من جامعه است. آن من و تو هستیم. بزرگ ترین چالش من موانع شما در برابر پذیرش این قربانیان به عنوان یکی از خودماست.

سونیتا، تو" یکی از حامیان و پشتیبانان خیرخواه من، هر ماه 2000 رویه برای سبزی به من می داد. وقتی مادرش بیمار شد گفت، و یک وقفه طولانی بوجود آمد. و "ارتباطات زیادی داری. میتوانی کسی را بیاوری که در خانه من کار کند، و از مادرم پرستاری کند؟" اما نه یکی از دخترانمان را." سپس او می گوید،

خیلی مد شده است که در مورد قاچاق انسان صحبت می شود، خیلی خوب است برای بحث، سخنرانی، ساخت فیلم و هرچیزی. اما خوب نیست که آنها را به خانه هایمان بیاوریم. خوب نیست که آن ها را در کارخانه هایمان استخدام کنیم، در شرکت هایمان. خوب نیست که

بچه هایمان با بچه هایشان درس بخوانند. آنجا تمام می شود. آن بزرگترین مبارزه من است.

اگر من امروز اینجا هستم، من اینجا هستم نه فقط به عنوان سونیتا کریشنان. من به عنوان صدای قربانیها و نجات یافتگان قاچاق انسان اینجا هستم. آنها به دلسوزی و مهربانی شما نیاز دارند. آنها به هم دلی شما نیاز دارند. آنها، خیلی بیشتر از هر چیز دیگری ای، به پذیرش شما نیاز دارند.

بارها وقتی من با مردم صحبت می کردم، من یک چیز را به آنها تاکید می کردم: به من صدها راه نگوید که شما نمی توانید به این مسئله پاسخ دهید. آیا می توانید ذهنتان را متمرکز کنید برای آن راهی که شما می توانید به این مشکل پاسخ دهید؟ و این چیزی است که من به خاطر آن این جا هستم، تقاضای حمایت شما، درخواست کمک شما، درخواست پشتیبانی شما. آیا شما می توانید فرهنگ سکوتتان را بشکنید؟ آیا شما می توانید حداقل با دو نفر در این مورد صحبت کنید؟ این داستان را به آنها بگویید. متقاعدشان کنید که این داستان را برای 2 نفر دیگر بگویند.

می خواهم، من از شما نمی خواهم که همه تان ماهاتما گاندی شوید یا مارتین لوتر کینگ، یا مدا پاکارز، یا چیزی شبیه این. من از شما ذهنتان را باز کنید؟ می توانید قلبتان را باز کنید؟ آیا می توانید این مردم را هم در میان بگیرید؟ زیرا آنها هم در دنیای محدود خودتان، جزئی از ما هستند. آنها هم جزئی از این دنیا هستند. من از شما می خواهم، برای این بچه ها، که شما صورت هایشان را می بینید، آنها دیگر نیستند. آنها سال گذشته از بیماری ایدز مردند. من از شما می خواهم که به آنها کمک کنید، آنها را به عنوان انسان بپذیرید، نه به عنوان بشردوستی، نه به عنوان صدقه، بلکه به عنوان انسانی که به حمایت ما نیاز دارند. من این را از شما می خواهم زیرا هیچ بچه ای، هیچ انسانی، سزاوار آنچه بر این بچه ها گذشته است، نیست.